

سرود خویش تن (۲۴)  
والت ویتمن

## سرود خویش‌تن (۲۴)

### والد ویتمن

والد ویتمن، یک کیهان، پسر منتهن  
سرکش، گوشتی، شهوانی، خورنده، نوشنده و زاینده،  
نه احساسات‌گرا، نه ایستنده بالاتر از مردان و زنان یا جدا از آنان،  
همان‌قدر فروتن که نافروتن.

بکنید قفل‌ها را از درها!  
بکنید خود درها را از چارچوب‌ها!

هر آن که خوار می‌کند دیگری را خوار می‌کند من را،  
و هر آن چه گفته و کرده شود باز می‌گردد به من سرانجام.

از میان من الهام خیزان و خیزان، از میان من عقربه و جریان.

رمز عبور ازلی می‌گویم من، نشانه‌ی دموکراسی می‌دهم من،  
سوگند که نخواهم پذیرفت هر آن‌چه را همگان نتوانند داشت در همان شرایط هماتایش را.

از میانم چه بسیار صداهای گنگ دیرپا،  
صداهای نسل‌های بی‌پایان زندانیان و بردگان،  
صداهای بیماران و نومیدان، دزدان و کوتوله‌ها،  
صداهای حلقه‌های آمایش و اتحاد،  
و آن ریسمان‌هایی که وصل می‌کنند ستاره‌ها را و صداهای رحم‌ها و چیز پدر،  
و آن حقوق‌کسانی که فرودست انگاشته می‌شوند،

آن بدریختان، حقیران، مفلسان، ابلهان و منفوران،  
مه در هوا، سوسک‌ها که گلوله‌های پشگل را می‌برند غلتان.

از میانم صداهای ممنوع،  
صداهای سکس‌ها و شهوت‌ها، صداهای در حجاب و من برمی‌گیرم حجاب را،  
صداهای زنده که من صاف‌شان می‌کنم و دگرگون

انگشتانم را بر دهان نمی‌فشارم،  
دل و روده‌ام را با همان ظرافت نگاه می‌دارم که سر و قلبم را،  
جماع برایم زنده‌تر نیست از مرگ.

باور دارم به گوشت و امیال،  
دیدن، شنیدن، حس کردن معجزه‌اند و هر جزء و بند من نیز یک معجزه.

الاهی‌ام من درون و بیرون، و مقدس می‌کنم هر آن‌چه را می‌لمسم و لمس می‌شوم با آن،  
بوی این زیربغل‌ها بهتر از هر عبادت،  
این سر بیشتر از کلیساها، انجیل‌ها و تمام کیش‌ها.

اگر ستایم چیزی را بیش‌ازهمه گستره‌ی تن خودم خواهد بود و هر جزء آن،  
کالبد شفاف من بادا که تو باشی!  
رف‌ها و پستی‌های حاشوردار بادا که تو باشی!  
تیغ قرص و محکم گاو آهن مردانه بادا که تو باشی!  
هر آن‌چه بارورم می‌کند بادا که تو باشی!  
تو ای خون پرمايه‌ام! جوی شیری تو عصاره‌های پریده‌رنگ زندگی‌ام!  
سینه‌ای که می‌فشارد سینه‌های دیگر را بادا که تو باشی!  
بادا که مغزم چین‌وشکنج نهانی تو باشد!  
ریشه‌ی شسته‌ی سوسن صغیر! پاشلک بزدل مرداب! لانه‌ی تخم‌های همسانِ حفاظت‌شده! بادا که تو باشی!  
مخلوط مشوش علوفه‌ی سر، ریش، ماهیچه، بادا که تو باشی!  
چک‌چک صمغ افرا، الیاف گندم مردانه، بادا که تو باشی!  
خورشید بس بخشنده بادا که تو باشی!  
بخارهای روشنا و تاریکی بخش صورتم بادا که تو باشی!  
جویبارها و ژاله‌های عرق‌ریز بادا که تو باشی!  
بادهایی که آلت نرم قلقلک‌دهنده‌شان می‌مالد به من بادا که تو باشی!  
دشت‌های عضلانی وسیع، شاخه‌های بلوط ویرجینیا، ولگرد عاشق در راه‌های پیچ‌درپیچم، بادا که تو باشی!

آن دست‌ها که گرفته‌ام، صورتی که بوسیده‌ام، میرایی که لمسیده‌ام تا به حال، بادا که تو باشی!

شیفته‌ی خویشم، بسیارم و همگی بس شهوت‌انگیز،  
هر لحظه و اتفاقی می‌لرزاندم از شوق،  
نه توانم گفت میچ پاهایم چطور پیچ خورد، نه انگیزه‌ی ناچیزترین آرزویم از کجاست،  
نه علت آن دوستی که می‌پراکنم، نه علت آن دوستی که می‌گیرم باز.

بالا که می‌روم از پلکان ایوان خانه‌ام، می‌ایستم تا ببینم که هست واقعاً،  
نیلوفر پیچ پشت پنجره‌ام خوشحال‌ترم می‌کند تا متافیزیک کتاب‌ها.

نگریستن به سپیده‌دم!  
نور اندک محو می‌کند سایه‌ها گسترده و تار را،  
هوا خوش می‌آید به کامم.

وزن‌های جهان جنبان در جست‌وخیزهای معصومانه بی‌صدا طغیان‌کنان تروتازه تراوش‌کنان،  
گریزگرانه تازان به پایین و بالا.

چیزی که نتوانم دید چنگال‌های شهوانی بلند می‌کند،  
دریاهای شربت تابان می‌آکنند فلک را.

زمین مانده پهلوی آسمان، پایان هرروزه‌ی پیوندشان،  
چالش برخاسته از شرق آن لحظه بر فراز سرم  
طعنه‌ی تمسخرآمیز، آن‌گاه ببین آیا تو ارباب خواهی بود!

ترجمه زهره اکسیری